

باسمه تعالی

## نمایشنامه روز مادر

آسمان در عمق چشمت ریشه دارد  
خنده کن تا در زمین باران بیارد

\*\*\*

نویسنده: علی متین فر

تاریخ نگارش: بهمن ۱۳۹۸ شمسی

مدت زمان اجرا: .....

تعداد پرده ها: ۳ پرده

تعداد بازیگران: ۵ نفر

شخصیت ها: مادر، گیسو، طاهره، پری و راوی

سیر داستان: ماجرای دختر بچه ای که به فکر مادرش نیست و به زحمت های او اهمیت نمی دهد. روزی به همراه هم کلاسی هایش در مورد کادوی روز مادر حرف می زنند و او تصمیم می گیرد به شیوه ابتکاری خودش به مادر گل هدیه بدهد. اما در همان روز مادرش در بستر بیماری می افتد. او درمی یابد که نقشه اش شکست می خورد. ناراحت از این ماجرا فردای آن روز موضوع را با دوستانش در میان می گذارد و نقشه ای میریزد که نتیجه آن خوب تر شدن رفتار و خدش و خوشحال شدن مادرش می شود.

\*\*\*

## پرده اول - داخل خانه گیسو

(حین مونولوگ راوی، بازی متناسبی برای بازیگران باید درون خانه پیش بینی شود)

**راوی:** تقدیم به همه مادران مهربان! روزی روزگاری در محله ای از محله های شهر، کوچه ای از کوچه های باریک، خونه ای بود که توش گیسو خانم با مادرش زندگی می کرد. پدر گیسو سالها قبل فوت کرده بود و اونها سال ها بود به تنهایی و سختی زندگی می کردند. مادر گیسو، هم بیرون خونه کار می کرد و هم تو خونه؛ تا اوضاع همیشه برای دخترش رو به راه باشه، درساشو خوب بخونه و به آرزوهای قشنگش برسه. اما گیسو انگار حواسش به همه زحمت‌هایی که مامانش براش می کشه نبود! چون روزها که از مدرسه بر می گشت، کارهای خوبی نمی کرد! کیف و لباسشو می انداخت وسط خونه. بعد با صدای بلند داد می زد:

**گیسو:** ماما! ناهار!

**مادر:** سلام دخترم. سلام رو فراموش کردی؟ خسته نباشی گلم...

**راوی:** وقتی هم که مادرش براش سفره می گذاشت و نهارشو می خورد، بدون اینکه کاری بکنه می رفت سر تلویزیون، و برنامه کودک می دید! مادرش هم مجبور میشد همه وسایل رو جمع کنه و ببره تو آشپزخونه. گیسو حتی گاهی یادش می رفت از مامانش بابت غذاهای خوشمزه ای که با زحمت درست می کنه، تشکر کنه. تا اینکه یه روز، مادر خسته از بیرون برگشت و دید، خونه به هم ریخته.

**مادر:** خسته شدم از دست این دختر! نمی دونم چجوری بهش بفهمونم، بازی که می کنی خونه رو خراب نکن. حداقل بعدش مرتب کن. آخ آخ نگاه کن... نگاه کن! کتابای مدرستش همه این وسط افتاده... درسهاشم نخونده گرفته خوابیده! گیسو پاشو ببین چیکار کردی؟! من، خسته و کوفته باید بیام خونه ببینم تو بدترین دختر دنیا بودی؟! بجای اینکه مامانتو خوشحال کنی، روز به روز بیشتر ناراحتم می کنی؟ یا لا بلند شو برو تو رختخواب خودت بخواب که می خوام اینجا رو جارو کنم...

**راوی:** بله بچه ها! مادر گیسو تا دیر وقت داشت خونه رو تمیز می کرد، غذای فردا رو می پخت و خودش صبح زود باز باید می رفت سر کار. گیسو صبح دیر از خواب بیدار شد، صبحونه‌ای که مادرش رو میز براش آماده کرده بود رو خورد و با عجله رسید به مدرسه. بعد از کلاس، تو زنگ تفریح دوستاشو دید. اونها گوشه ای از حیاط مدرسه نشسته بودند و پچ پچ می کردند.

## پرده دوم - حیاط مدرسه

**طاهره:** به نظر شما این تحقیقی رو که خانم معلم به من داده چجوری انجامش بدم؟

**پری:** چیو؟

**طاهره:** مگه تو کلاس نبودی؟ خانم معلم در مورد چی درس می داد؟

**گیسو:** در مورد عبادت!

**طاهره:** به من گفت یه تحقیق کوتاه بنویسم در مورد انواع عبادت.

**پری:** عبادت، عبادته دیگه. به سن تکلیف که رسیدیم حواسمون به نمازهامون باشه. روزه‌هامونو بگیریم. از نامحرم دور باشیم.

گیسو: این که راحتی. اصلا تحقیق نمی خواد.

طاهره: منم همین ها رو گفتم به خانم معلم. اما گفت: در مورد عبادت هایی تحقیق کنم که یواشکی تر هستن، ولی خدا دوستشون داره.

راوی: بچه ها گیج شده بودند! همه چیزهایی که بچه ها گفتند عبادت های مهمی بودند اما منظور خانم معلم عبادت هایی بود که ممکنه همه باخبر نشن شما انجامش دادین ولی خدا به خاطر اون ها ثواب های ویژه ای کنار گذاشته. منم دوست دارم ببینم منظور خانم معلم چی بوده! خودتون ببینید.

پری: رفتی خونه با مامان بابات مشورت کن شاید بتونن کمکت کنن تو تحقیق.

راستی بچه ها! پس فردا تولد حضرت فاطمه (س) هست. برای مادراتون چه کادویی آماده کردین؟

طاهره: من میخوام یه نقاشی با آبرنگ جدیدم بکشم هدیه بدم. عکس خودم و مامان بابامو که همدیگه رو بغل زدیم.

پری: ولی من و پدرم قرار گذاشتیم، مادرم که داره میاد خونه، اول برق رو خاموش کنیم. بعد وقتی برق رو روشن کرد دسته گل خوشگلی که براش خریدیم رو تو گلدون ببینه و خوشحال بشه.

(خوشحالی در چهره دخترها پس از تجسم این صحنه قابل دیدن است)

طاهره: تو چی گیسو؟ تو برای مادرت چی میخوری؟

(گیسو به فکر فرو رفته. چیزی نمی گوید!)

گیسو: من...من.. احتمالا وقتی مامانم اومد برق رو روشن کنه، بیرم جلو جیغ بکشم و تبریک بگم!

پری: اینطوری که مادرت زهره ترک میشه!

طاهره: راست میگه. میترسه. ناراحت میشه.

گیسو: پس..پس..میرم براش نقاشی بکشم! اینطوری خوشحال میشه، نه؟

پری: تو که نقاشیت افتضاحه. یه دایره هم بلد نیستی درست بکشی!

طاهره: من یه فکری دارم.

پری و گیسو: چه فکری؟

طاهره: یه شاخه گل بگیر. روبان بزن، آروم بزار لای سجاده نماز مامانت. اینطوری وقت نماز که میشه، یهو ذوق می کنه!

گیسو: چه فکر خوبی! گل از کجا پیدا کنم حالا....

پری: ما خونمون گل زیاد داریم، من برات میارم. دیگه بریم که زنگ خورد!

(بازیگران می توانند پشت به جمعیت بایستند تا پرده بعدی شروع شود)

**راوی:** فردای اون روز گیسو با ناراحتی زیاد به مدرسه اومد. با کسی حرف نمی زد. انگار اتفاقی تو خونه شون افتاده بود، شاید مادر دعواش کرده بود؟ یا شاید تکالیفشو ننوشته بود؟ کسی نمی دونست چه خبر شده! تو زنگ تفریح، بچه ها باز هم با همدیگه صحبت می کردند.

**پری (رو به طاهره):** تحقیقتو نوشتی یا گذاشتی که مامان بابات برات بنویسن؟

**طاهره:** نه هنوز! نمی دونم از کجا پیدا کنم.

(کمی مکث)

**طاهره (به پری):** راستی دسته گل رو برای مامانت خریدی؟ مامانت چه گلهایی رو دوست داره؟

پری: همه گل ها رو...زرد، قرمز، صورتی...راستی این گیسو چرا امروز ناراحته؟

(گیسو در حال خودش و ناراحت کنار اونها ایستاده یا نشسته است.)

**طاهره:** نمی دونم!!!...گیسو جان! چرا ناراحتی؟

**گیسو:** (با کمی بغض و ناراحتی) دیروز که از مدرسه برگشتم خونه، مادرم رو دیدم که از شدت کار مریض شده. به خاطر همین کار زیاد، کمر درد شدیدی داره و دیگه نمی تونه از جاش بلند شه. (گریه می کند)

(پری او را بغل می کند.)

**پری:** ناراحت نباش عزیزم. داروهاشو بخوره خوب خوب میشه.

**گیسو:** (با گریه) حالا من چجوری برای روز مادر سر سجاده با گل سورپرایزش کنم، وقتی رو سجاده نمی تونه نماز بخونه؟!

**طاهره:** بیاین تا زنگ نخورده یه فکری کنیم برا مامان گیسو....

**راوی:** بله بچه ها! دوستها با هم مشورت کردند که چجوری مامان گیسو رو خوشحال کنن. بیاین بریم تو خونه گیسو و ببینیم چه کار می کنن؟

### **پرده سوم (پایانی) - درون خانه گیسو**

(مادر او بیمار روی رختخواب افتاده و خوابیده است. گیسو به آرامی مشغول مرتب کردن خانه و تمیز کردن آن هست، کمی بعد از کار، می رود درس هایش را می خواند. ناگهان گیسو یادش می آید که زمان داروی مادرش گذشته و او باید او را بیدار کند تا دارویش را بخورد.)

**گیسو:** وای ساعت ۹ شده. مامانم یک ساعت پیش باید دواش رو می خورد.

(گیسو به طرف او می رود و به آرامی دست او را می بوسد تا بیدار شود.)

**مادر:** (با خستگی و درد) گیسو جانم! ساعت چنده مامان؟

**گیسو:** ساعت ۹ هست مامانی. بیدارت کردم دواتو بخوری.

**مادر:** ممنون دختر گلم.

(بعد از خوردن دوا مادر گیسو چشمش به خانه می افتد که برق می زند)

**مادر:** وای ببین دخترم چه کرده. حسابی کارای مامانش رو رسیده. چرا زحمت کشیدی آخه، خودم خوب که شدم تمیز می کردم خونه رو.

**گیسو:** کاری نکردم مامانی.....(با کمی مکث) مامان! یه چیز بگم ناراحت نمیشی!؟

**مادر:** نه بگو.

**گیسو:** منو ببخش که نتونستم برات کادوی روز مادر بگیرم.

**مادر** (میخندد، اورا بغل می کند و می گوید): عزیزم! کادو چیه گیسوی من؟ همین که این یکی دو روزه که مریض شدم، منظم تر شدم، درساتو خودت می خونی برای من یه دنیاست. مادر که از آدم راضی باشه، خدا از آدم راضی میشه. اصلا بهترین عبادت، خوبی کردن به پدر و مادر است. کاش بابات بود میدید دخترش چه خانمی شده!

**گیسو:** اینی که گفتین یعنی عبادت یواشکی؟

**مادر:** عبادت یواشکی دیگه چیه؟

**گیسو:** تحقیق خانم معلمه که به طاهره داده. یعنی عبادت هایی که همه نمی فهمن شما انجام دادین ولی خدا از اون کار خیلی خوشش میاد.

**مادر:** آره عزیزم! نیکی به پدر و مادر، بالاترین عبادته. حتی اگه آدم با مهربونی به صورت پدر و مادرش نگاه بکنه، خدا تو کارنامه اعمالش ثواب حج می نویسه!

(هنوز دیالوگ مادر تمام نشده، گیسو به سمت تلفن می رود)

**مادر:** کجا میری؟

**گیسو:** می خوام به طاهره زنگ بزنم، بهش کمک کنم که تحقیقشو کامل بنویسه... بعدش به پری زنگ بزنم بگم نقشه مون جواب داد: من بالاخره مامانمو خوشحال کردم!

پایان

تقدیم به ساحت قدسی امّ ابیها، دختر رسول خدا(ص)